

ازدواج اجباری - [۲۰:۵۹, ۰۴, ۲۰]

[In reply to ازدواج اجباری -]



#پارت\_۳۰۴

#ازدواج\_اجباری

\_ مامان کسی که باید از بقیه متنفر باشه من هستم ،  
کسی که باید مشکل داشته باشم من هستم چون من  
قربانی شدم چون من دیگه سالم نیستم نمیتونم

هیچوقت دوباره ازدواج کنم اما من بخشیدمشون پس

چرا یجوری رفتار میکنند انگار مشکل از منه ؟

\_ واست رفتار و حرفای بقیه اصلا مهم نباشه تنها چیزی

که باید هدف تو باشه اینه که خوشبخت بشی .

ابرویی بالا انداختم و گفتم :

\_ مامان

\_ جان

\_ شما با خانوادمون در ارتباط باشید من دوست ندارم

ارتباط شما قطع بشه

مامان سرش رو به نشونه ی مثبت تکون داد و گفت :

\_ باشه

لبخندی روی لبهام نشست همراه مامان بلند شدیم

رفتیم سمت سالن عمه سیما رفته بود

\_ فرنوش

به سمت بابا برگشتم و جواب دادم ؛

– جان

– مطمئنی نمیای؟

– آره بابا من جشن ازدواج آرشام بیام چیکار فقط اذیت  
میشم هم خودم هم بقیه .

– باشه پس به نرگس میگم فردا بیاد پیشت باشه تا  
موقعی که بیایم .

\* \* \* \* \*

نرگس یه دختر دقیقا هم سن خودم بود البته خیلی  
شیطون بود دوستش داشتتم ازش خوشم اومده بود

– فرنوش

– جان

– تو واقعا عاشق آرشام بودی ، آخه میدونی اون پسره  
همیشه مشکل روانی داشت .

چشمهام گرد شد :

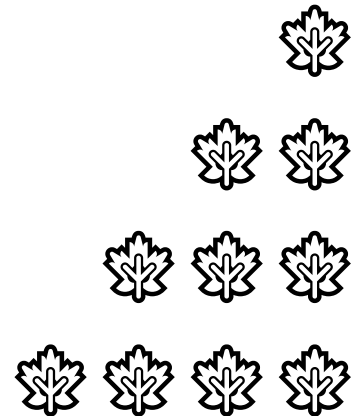
– یعنی چی؟

متفکر بهم خیره شد و گفت :

\_ میخوای بگی نمیدونی ؟

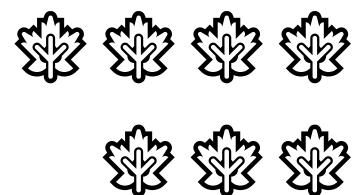
\_ آره واقعا نمیدونم

\_ باشه پس من بهت میگم !.



| از دواج اجنه - باری - |, [ ۲۰, ۴, ۰۶, ۰۳۶ : ۱۰ ]

[ In reply to | از دواج اجنه - باری - | ]





#پارت\_۳۰۵

#ازدواج\_اجباری

\_ بین آرشام بچه واقعی عمه سیمای تو نیست ، آرشام  
پسر یکی از دوست دختر های داییت هست واسه همینه  
که خانوم بزرگ دوستش نداشت و یه جورایی انقدر  
اذیتش کرد بهش بد و بیراه گفت که باعث شد اون پسر  
بچه تبدیل بشه به یه آدم روانی

\_ یعنی مشکل داشت ؟

چشمه‌اش رو روی هم فشار داد و گفت :

\_ آره

\_ چرا پس بقیه جلوی خانوم بزرگ واینستادند اون حق  
نداشت باعث اذیت شدن یه بچه بشه  
سرش رو با تاسف تکون داد :

\_ ساده هستی بقیه چیکار میتونستند بکنند وقتی خودش  
همچین شخصیتی داشت

\_ نمیدونم چی باید بگم من الان واقعا گیج شدم .  
اسمم رو صدا زد :

\_ به من نگاه کن

خیره بهش شدم که ادامه داد :

\_ مگه تو رو بخاطر انتقام اذیت نکرد ؟

\_ تو میدونی ؟

\_ آره

\_ من عاشقش شدم دوستش داشتم چون ...

\_ تو تا حالا هیچکس رو نداشتی تموم مرد های اطراف تو  
کسایی بودند که باعث شدند اذیت بشی اما آرشام با  
محبت به تو نزدیک شد یجوری رفتار کرد انگار دوستش  
داری درسته؟!

سرم رو به نشونه ی تأیید تکون دادم و گفتم :  
\_ آره

\_ یه مدت بگذره فراموشش میکنی یا بهش عادت میکنی  
الان زخمت تازه هست .

\_ نرگس

\_ جان

\_ حرف زدن باهات حاله رو خوب میکنه انگار سالهاست  
که میشناسمت

لبخندی روی لبهات نشست :

\_ دوستای خوبی میشیم

و چشمک شیطونی تحویل داد که باعث شد خندم بگیره  
، اما امشب حسابی ذهنم مشغول شده بود .

\_ فرنش

\_ جان

\_ تو با آرشام رابطه جنسی هم داشتی؟!!

با خجالت جوابش رو دادم :

\_ آره

\_ پس این پسره عوضی خیلی نامرد بوده

\_ بنظرت واقعا عاشق شده؟

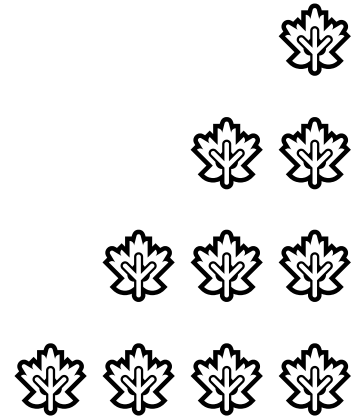
\_ متاسفانه آره عاشق شده بود چون کاملا عوض شده از

عمو امیربهادر طلب بخشش کرده ، عمو امیربهادر هم

بهش گفته روزی که دخترم خوشبخت بشه تو رو

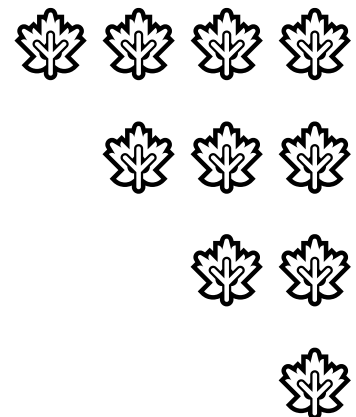
میبخشم .





ازدواج اجنه باری-، [۲۰:۲۰ ۰۶،۰۴،۲۰]

[ازدواج اجنه باری-] In reply to



#پارت\_۳۰۶

#ازدواج\_اجباری

– نمیدونم میتونم خوشبخت بشم یا نه اما من  
بخشیدمش واسه از ته قلب آرزوی خوشبختی کردم کنار  
کسی که دوستش داره میخوام خوشبخت بشه .  
ابرویی بالا انداخت و پرسید :

– چرا واسش آرزوی خوشبختی میکنی وقتی باعث شده  
زندگیت نابود بشه ؟  
چشمهام با درد روی هم بسته شد بعدش زل زدم بهش  
و گفتم :

– چون با کینه اصلا آرامش نداریم منم دوست ندارم قلبم  
سیاه بشه واسه همین میبخشم بعدش من آرامم رو  
صادقانه دوست داشتم و با خوشبختیش هم باید  
خوشحال باشم مگه این اسمش عشق نیست ؟  
لبخندی زد :

\_ قلب بزرگی داری خیلی زیاد تو یه روزی خیلی  
خوشبخت میشی مطمئن باش .

با شنیدن حرفاش احساس خوبی بهم دست داده بود.

\_ نرگس

\_ جان

\_ تو تا حالا عاشق شدی ؟

\_ هنوز نه

بلند شدم و گفتم :

\_ چیزی میخوری واست بیارم ؟

خواست چیزی بگه که صدای باز شدن در خونه اومد  
متعجب به عقب برگشتم با دیدن مامان بابا شکه شده  
بودم که پیشده

\_ مامان

با شنیدن صدام به سمتم برگشت و گفت :

\_ جان

– چيشده چرا بابا انقدر ناراحته ؟

بابا با صدایی گرفته شده جوابم رو داد :

– چیزی نیست عزیزم

و به سمت اتاق خودش رفت اما من میدونستم یه اتفاقی افتاده وگرنه حالش بد نمیشد

– مامان

– جان

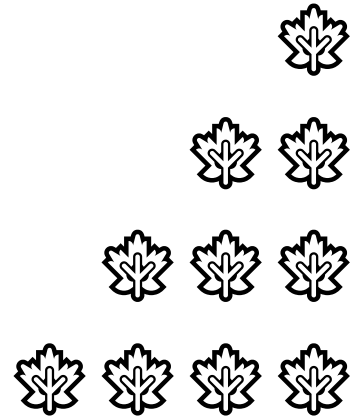
– بیا

اومد کنار ما نشست که پرسیدم :

– چيشده مامان !؟

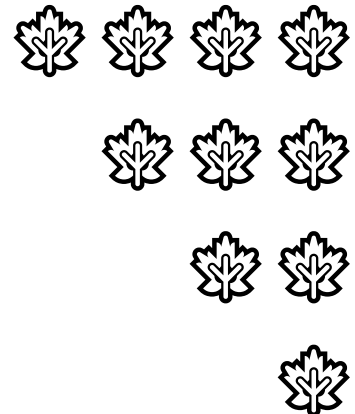
سرش رو با تاسف تکون داد :

– همشون دیوونه هستند



ازدواج اجنه باری-، [۰۴،۲۰،۰۷،۰۴۶:۱۰]

[In reply to | ازدواج اجنه باری-]



#پارت\_۳۰۷

#ازدواج\_اجباری

\_ مامان چیشده بابا چرا قیافه اش انقدر ناراحت بود ، چرا  
انقدر زود برگشتید ؟

\_ عمه سیمای تو عقلش رو از دست داده همش تو  
مهمونی داشت باعث میشد بابات اذیت بشه آخرش هم  
بابات سرش داد زد دست از سر ما برداره گفت واسه  
همیشه باهاتش قطع رابطه میکنه نه اون رو میشناسه نه  
خواهری داره تموم شد واسه همیشه

چشمهام گرد شد :

\_ آخه چرا باید عمه سیما ...

ساکت شدم بعد مکث کوتاهی با شک پرسیدم :

\_ داشت اسم من و میاورد درسته ماما ؟

\_ نه دخترم اینطوری نیست ...

حرفش رو قطع کردم :

\_ ماما خواهش میکنم واقعیت رو بهمم بگو چون دارم

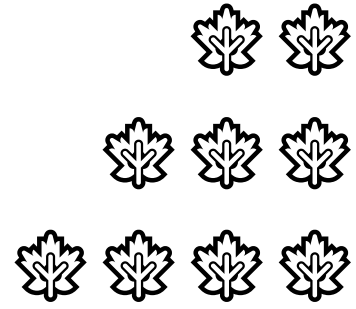
دیوونه میشم

\_ عمه سیما حرفای خوبی درمورد تو نمیگفت بابات هم

حساس هست دوست نداره کسی درمورد تو بد بگه واسه

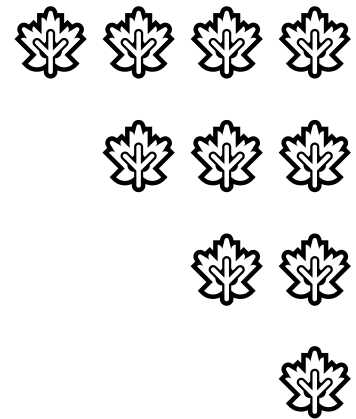
همین باهاشون جدی برخورد کرد





ازدواج اجباری، [۲۰:۵۴، ۰۷، ۰۴، ۲۰]

[In reply to] ازدواج اجباری



#پارت\_۳۰۸

#ازدواج\_اجباری



چشمهام با درد روی هم فشرده شد واقعا بابا حق داشت  
میدونستم چی داره میگه

\_ مامان

\_ جان

\_ من واقعا نمیتونم عمه سیما رو درک کنم چرا همچین  
رفتاری داره من که ازش فاصله گرفتم باهاش رفتار بدی  
ندارم

چشمه‌هاش با درد بسته شد و گفت :

\_ نمیدونم چی باید بگم واقعیتش این هست که خودم هم  
شکه شده بودم چون حرفاش خیلی توهین آمیز بود

\_ مامان

خیره به چشمهام شد :

\_ جان

\_ میتونیم از همه فاصله بگیریم ؟

سرش رو به نشونه ی مثبت تکون داد :

\_ آره

\_ همیشه مامان من باعث شدم رابطه بابا خراب بشه حالا  
باید همیشه ...

\_ فرنوش

با شنیدن صدای نرگس به سمتش برگشتم که ادامه داد :

\_ تو اصلا مقصر نیستی کسی که مقصر هست عمه ی تو  
هست ، تو این همه شکنجه شدی بخشیدی اما اون اصلا  
دردی رو نکشیده که داره الان از خودش ادا درمیاره

\_ سیما اینطوری نبود عوض شده

